مجموعۂ اشعار

ولی طواف کابلی

گردآوری و تصحیح

و شرح حال شاعر

از:

محمد اکبر عشیق کابلی

ملنے کا پتہ

کتب خانہ رشیدیہ

اردو بازار

لاہور

مجموعهٔ اشعار

ولی طواف

کابلی

گرد آوری و تصحیح و شرح حال شاعر

از:

محمد اکبر عشیق کابلی

سال ۱۳۵۶ هجری شمسی

«مقدمه»

جامعهٔ ما، در حال حاضر، همانطوریکه رو به پیش قدم بر میدارد و سعی میکند که خود را بکاروان پیشرفتگان برساند، احتیاج شدیدی هم به حفظ روابط خود با کاروان از پیش رفتگان دارد. بعبارت دیگر، همانطوریکه از آینده نباید غافل باشد، تاریخ گذشته را نیز نباید فراموش کند.

در آن روزگاریکه کاروان از پیش رفتگان ما با گامهای سریع هفت شهر عشق را سیاحت میکرد، کاروان پیش رفتگان امروز، در خم یک کوچه مانده بود و برحمت قدم بر میداشت. قرنها پیش از آنکه غرب، شاعری چون **دانته آلیگیری** گویندهٔ سحر آفرین کمدی الهی را در دامن خود بپروراند، ما عارفی چون **حکیم سنائی غزنوی** داشتیم که با مثنوی کوچک «سیر العباد الی المعاد» خویش از سفر آسمانی خود بازگشته بود و نشانی راهها و منازل و مقامات جهانی جز این جهان خاکی را بیان میکرد و دیدگی و شنیدگی های خود را یکایک شرح میداد.

مدتها قبل از آنکه **کوپرنیکوس** اصل مرکزیت زمین را رد کند و آفتاب را بعنوان شمع فروزانی که «خمسهٔ متحیره» پروانه وار بدور آن گردش میکنند، بشناساند و بشناساند، **ابوسعید احمد بن عبدالجلیل** ریاضی دان سیستانی ما با اختراع اسطرلاب زورقی که بر اساس گردش زمین بدور خورشید ساخته شده بود، توجه دنیای علمی آن روز را به این نکته که زمین هم سیاره ایست مثل سیارات دیگری که منظومهٔ شمسی

را تشکیل میدهند، جلب کرده بود.

روزگاری بس پیشتر و زودتر از آنوقت که **توماس بوکل** مؤرخ دانشمند انگلیسی کتاب «تاریخ تمدن انگلستان» را بنویسد و در مقدمهٔ آن شرایط تاریخ نویسی و مسائلی را که مؤرخ باید به هنگام نوشتن تاریخ در نظر داشته باشد، شرح دهد، مؤرخ بزرگ غزنه **ابوالفضل بیهقی** همهٔ آن شرایط و مسایل را به هنگام تألیف تاریخ سی جلدی خود در نظر گرفته بود و در نتیجه تاریخی نوشت که هم سرگذشت قهرمانان کتاب است و هم آئینهٔ عبرت برای خوانندگان و هم آیتی در فصاحت و بلاغت و راستی و درستی و بی طرفی و بی غرضی!

وبهمین ترتیب در هریک از رشته های علوم و فنون و ادب و فلسفه به دقت بنگریم، به شهادت تاریخ، شخصیت هائی داشته ایم که آثار فکر و قلم آنان بر آنچه غربیان در همان رشته ها نوشته اند هم فضل تقدیم داشته و هم تقدم فضل.

ولی ناگهان: گله برگشت و پس افتاد بز پیشاهنگ.

چرا چنین شد؟

این مسأله ایست که راه یافتن به پاسخش هم دقت نظر میخواهد و هم انصاف وهم علاقه مندی به یافتن پاسخ؛

وبهر حال مدت مدیدی گذشت و دیدیم و شنیدیم و خواندیم که همان ملل و جوامعی که در چند قرن پیش، در گرداب بدبختی ناشی از فقدان علم و هنر دست و پا میزدند، آرام آر

خود را از آن گرداب نجات دادند وسپس کاروانی تشکیل دادند که بسرعت راه ترقی را پیمود تا آنجاکه اکنون عنوان پیشرفتگان ، عنوانیست شایسته ودرخور ایشان ؛

وبعکس آنان ، ماگذشته ازینکه قدمی بجای قدم از پیش رفتگان خود نگذاشتیم ، چندگامی هم بسوی عقب برداشتیم واکنون برای جبران این عقب افتادگی باید سالها بکوشیم که خوشبختانه باتغییر وتحول نظام سابق به نظام جمهوریت وسعی وتلاشیکه دولت مردمی امروز برای تأمین سعادت جامعه دارد ، امیدواری به نتیجه بخشیدن کوششها موجود است ، بخصوص که جامعه نیز بیدارشده وخواهان پیشرفت است ودر پرتو رهبری خردمندانهٔ دولت ، رو به پیش قدم برمیدارد ؛

آنچه مارا درپیمودن این راه دشوار میتواند تشویق کند ، درقدم اول همان بخاطر آوردن گذشتهٔ درخشان تاریخی کشور ماست که بافرهنگ اصیل وتابناک خود در بنیادگذاری کاخ تمدن جهانی سهم عظیمی داشت وشخصیت های کم نظیری چون ابن سینا ، ابوریحان بیرونی ، ناصرخسرو رابعهٔ بلخی ، دقیقی بلخی ، خواجه عبدالله انصاری ، رشید الدین وطواط ، حافظ ابرو ، معین الدین چشتی کمال الدین بهزاد ، نورالدین عبدالرحمن جامی و سید جمال الدین افغانی را در دامان شهرها وروستاهای خود پرورش داد .

ما باید بخاطر داشته باشیم که سرزمین ما نه تنها بزرگانی را چون این چند تن که نام شان یاد شد، یا دوسه تنی که پیشتر اسمشان برده شد و مکتب دیده و جور استاد کشیده و شب همه شب برای پی بردن به رموز درس و بحث خود دود چراغ خورده اند، به جهان دانش و هنر تقدیم کرده است، بلکه شخصیت هائی را نیز پرورده است که بر اثر شرایط نامساعد زندگی روی درس و بحث را ندیده و یا اگر دیده اند مدت آن بسیار محدود و ناچیز بوده؛ ولی بر اثر ذوق و استعداد ذاتی خود توانسته اند گوشه هائی از اقلیم دلها را با سخن و فکر خود تسخیر کنند؛

بطور مثال، یکی از اینگونه شخصیت ها « ولی طواف » است که اینک مجموعهٔ کوچکی از اشعار دل انگیز وی در دسترس خوانندهٔ عزیز قرار دارد.

بحث در بارهٔ قوت طبع و قدرت بیان شعری، ولی طواف، فرصت و حوصلهٔ فراوان بکار دارد که متأسفانه راقم این سطور فاقد آنست، ولی خوانندگان عزیزی که در همین اوراق ابیاتی نظیر؛

قامت سرو این چمن نرسد   به قد سرو ناز پرور ما

یا؛

گرچه افلاطون به علم و عقل و حکمت هم شویم   پیش طفل مکتب عشق تو نادانیم ما

یا :

زند صد خنده بر چاک گریبانم زبی دردی	کشد کارم اگر روزی به پیراهن دریدنها

یا :

ماه را با تو بمیزان نظر سنجیدیم	از زمینش به سما پلهٔ توفیر کشید

یا :

وحشی غزال ما را در انس هم رمی هست	کم دیده کس ز آهو رم بعد آرمیدن

را میخوانند . لطافت و ظرافت و ذوقی را که یک شاعر فطری و تحصیل کردهٔ مکتب زندگی که از درس و بحث محروم بوده است ، در انتخاب لفظ و رسانیدن معنی بکار برده است ، بخوبی در می یابند و از سادگی و بی پیرایگی سخنش لذت میبرند و یقین است که برای بحث از پایه و مایهٔ شعر و شاعری «ولی» احساس ضرورتی نخواهند کرد و ضمناً همان عرض سابق راقم این سطور را که از سرزمین ما از مکتب ندیدگان هم میتواند شخصیت هائی بارز که دلها را مسخر میکنند ، تصدیق خواهند فرمود .

در پایان این مقال به آن جوان با ذوق و علاقمند به مفاخر کشور که با همت و کوشش راستین خود توانسته است اشعار پراگندهٔ «ولی طواف» را از گوشه و کنار دانه دانه جمع کند و مجموعه ای چنین لطیف به اهل ذوق تقدیم نماید میخواهم بعنوان یک خوانندهٔ مجموعه ، صمیمانه بگویم :

آفرین بر تو ای عتیق ، جزاک الله فی الدارین خیراً

«کابل - خیرخانه مینه ۲۸ جوزا ۱۳۵۶ هجری شمسی»

«علی اصغر بشیر»

«عرض مرام»

وقتی اوراق تاریخ ادبیات کشور خویش را برگردانیم، به شعرا و گویندگانی برمیخوریم که از دامان گرد آلود فقر و غربت برخاسته و یا در آغوش رنج و محنت پرورش یافته اند و محصول ذوق و اندیشه خویشرا در شرایط محدودی بر گنجینهٔ فرهنگ ملی این کشور افزوده اند، که برای هر سخن سنجی شگفت انگیز است. درمورد که کشور ما در طول تاریخ کهن خود مهد ادب و گهوارهٔ تمدن بود، شهرت برجستهٔ مدنیت ام البلاد بلخ آن شاهد مدعای ماست، چنانچه در دامن ادب نیز این خاک ادبا، شعرا و دانشمندان ارجمندی چون حنظلهٔ بادغیسی پایه گذار اولین شعر دری، سنائی غزنوی مولوی رومی، فرخی سیستانی، رابعه بلخی ... و بالاخره در تاریخ معاصر ادبی چون رحمت بدخشی، قصاب کابلی، مسکین هزاره وغیره ظهور نموده اند که هریک با شهکار های ادبی شان مایهٔ افتخار این سرزمین باستانی بوده وافکار و آثار آن ستارگان دانش و ادب بهترین مایهٔ معنوی ما بشمار میرود.

«ولی طواف» نیز یکی از آن ستاره گان متأخر ادبی خطهٔ کابل بشمار میرود که بدون داشتن سواد وقدرت کتابت، درحالیکه نخست پیشهٔ دهقانی وبعداً طوافی داشته، از طبع روان بهره مند بوده واز سرچشمهٔ شور انگیز عشق والهام واشراق، چنان فیض یاب شده واشعار آبداری سروده که خواننده را نخست

تحت تأثیر بیاورد . اما متأسفانه در حال حاضر از آن شاعر عامی ولی با ذوق وطن که بدون
تردید اشعار زیبا و گیرا و شیوای بسیار سروده بود کدام مجموعهٔ شعری اعم از خطی و چاپی در دست نیست
شنیده میشود که در پنجاه و نه سال قبل از امروز یعنی در سال ۱۳۲۸ هجری قمری ،
ملا مهجور کابلی در صدد فراهم آوری آثار «ولی» برآمد ، و در نتیجهٔ زحمات زیاد نزدیک به
صد و چهل قطعه اشعار پراگنده ، او را از نقاط مختلف کابل و از نزدیکانیکه نسبت به وی محبت
و اخلاص داشتند ، دستیاب نمود و به غرض طبع و نشر مجموعه ترتیب کرد ، سردار نصر الله خان
برادر امیر حبیب الله سراج الملت والدین آن مجموعه را از وی گرفت ، تا ترتیب نشر
و طبعش را بدهد ، اما فرصت چاپش را نیافت و امروز از آن هم اثری در دست نیست
گردآورنده بحیث یک فرد هموطن «ولی طواف» شاعر بی سواد ، ولی شیرین سخن
افتخار دارم که بعد جستجو از اهل خبرت مجموعهٔ کوچکی از اشعار آن شاعر توانا را که حاوی ،
چهل و یک غزل ، یک مثنوی ، دو رباعی و ابیاتی چند است که از گوشه و کنار
دستیاب شده ، ترتیب نموده و اینک آنرا به علاقمندان شعر و ادب تقدیم میکنیم
تا باشد که شعلهٔ آن شمع بزم شعر و ادب که دیریست رو به خموشی نهاده ، با نشر
این مجموعه مجدداً افروخته گردد و تا جاودان پرتو فشان بماند .
در خاتمه از دوستانی که این مجموعهٔ اشعار را میخوانند تمنا دارم تا
اگر اشتباهی در گرد آوری من سراغ میکنند ، مرا متوجه ساخته ممنون سازند ،

همچنان اگر پارچه از اشعار نغز این گوینده توانا و سخنور با استعداد را در نزد خود داشته باشند، برای پر کردن خلا های این مجموعه برای گرد آورنده تقدیم نمایند تا به همت و همکاری صاحب نظران ستکی براند و خجسته مزید و بهتر شان درین زمینه، در چاپ آینده این مجموعه مستفید گردم.

"محمد اکبر عشیق کابلی"
هشتم جوزای سال هزار و سه صد و پنجاه و شش
کارته سه، کابل

«شرح حال ولی طواف کابلی»

ولی محمد پسر ملا محمد علی در «۱۱۶۸» هجری قمری در تنخاک کابل متولد شده

در اوایل با پدرش که در عصر خویش عالمی و برزیده بشمار میرفت و شخص زراعت پیشه بود بسر میبرد.

پس ولی هنوز به ده سال نرسیده بود که پدرش را از دست داد و شیرازهٔ حیات او از هم گسیخت، زیرا بعد از فوت پدرش، برادران او یکی بعزم حج بیت الله و دیگری بغرض سیاحت هند جلای وطن شدند و بعد مدت کوتاهی، اولی در مدینهٔ منوره و دومی در هند برحمت ایزدی متوصل شدند.

«ولی» بعد از وفات پدر دچار اضطراب و پریشانی گردید و بنا بر همان علت از تحصیل علوم و دانش عصر خویش بی بهره مانده، نتوانست تا حداقل سواد ساده هم پیدا کند. چنانچه بیت ذیل او دال بر بیسوادی شاعر است:

نیست دستی تا نویسم با قلم شرح غمش
بی زبان تقریر احوال زبانی مشکلست

شاعر با وجود مشکلاتی که در زندگی او را احاطه کرده بود، با دست تهی از علوم و فنون چنان داد سخن و سخنوری داده که مضامین بکر، تشبیهات زیبا، کنایات، تلازمات

وتناسبات بجا و بالاخره تمام مزایا ونفایس شعری وادبی را در شعرش با اصطلاحات ولغات عامیانه به نیکوترین صورت بکار برده است، که با توجه به ابیات آتی که نظیر آن در ابیات «ولی» زیاد است، میتوان به قریحهٔ عالی ومقام ادبی اوپی بُرد:

حریف زیرکی باید باین مضمون رسد تنها　　　دُر نظمم بود بسیار بهتر از دُر مکنون

شاعر درین بیت دُر نظم خود را بهتر از دُر مکنون میداند و ادعا میکند که هرگاه خواننده فهم کامل در شعر نداشته باشد، به کُنه مضمون آن رسیده نمیتواند.

«ولی» در بکاربردن تشبیهات زیبا قریحهٔ توانائی داشته که ابیات ذیل نمونه آنست:

نزده حلقه بگل مار سیاهی گاهی　　　غیر زلف تو که مرغوله زد از ناز برو

اگر دقت شود تشبیه زلف به مار سیاه، رخسار به گل ونسبت مرغوله به حلقه درین بیت او چقدر بجا و زیباست.

ویا:

این هاله نبود گرد مه چشم سیاهی میکند
گردیست از مشک ختن به گرد پروین ریخته

چشم سیاهی کردن یک اصطلاح عامیانه وبیان حالتیست که در اثر برهم خوردن تعادل فشار اتفاق می افتد واین بیتش کاملاً بکر است.

همچنان «ولی» درین بیت کاربرد تشبیه را در بیان شافت ومقدار نیک بجا میکند:

ماه را با تو بمیزان نظر سنجیدم　　　　از زمینش شما پله تو فیرکشید

تناسب مداثق چشم به پله های ترازو عالیترین بیان ادبی را میرساند که در بیت بالائی «ولی» جلب توجه میکند.

همین طور در بیت زیرین:

با در نگ آمد نگارم با دو چشم باده رنگ

باد رنگی زیر پایش بود و در کف باد رنگ

این بیت صنعت تنسیق الصفات زیبائی بنظر میرسد که دال بر قدرت شاعری «ولی» بوده میتواند.

«ولی» در جوانی چندی به زراعت و مالداری که پیشه پدرش بود مشغول شد، اما زود از آن دلگیر شده عزم سیاحت نمود. سمت مشرقی افغانستان را تماماً گردش کرده داخل هند آنروز شد و از لاهور و نواحی پنجاب دیدن کرد. چون «ولی» فطرتاً گرایشی به تصوف نشان میداد، آرزومندی قلبی او درین شعر عبارت از شرفیابی به مزارات متبرکه و صحبت با اهل الله بود، چنانچه این ابیات نمایانگر حال اوست:

در علم لدنی هم گیرم که «ولی» باشی

بس بی هنری کفر است، آموز هنر چیزی

و یا:

نخوردم بادهٔ ساقی خمار بیخودی دارم   دچارم کردهٔ لیلائی که گرد از عشق مجنونم

البته در نظر متصوفین خمار بیخودی منظور از نشهٔ توحید بوده ولیلی غرض از مرشد طریقت است.

شاعر بعد مراجعت از هند در شهر کابل در چتهٔ باغ علیمردان منزل گرفت واز آن به بعد به علایق دنیای پشت پا زده وپیشهٔ طوافی را وسیلهٔ معیشت خویش قرار داده است.[۱] اما وجود اخلاق عالی ومناعت طبع وی باعث شهرتش شده و هرکس ذوق وتمایلی بدیدن او پیدا نمود، حتی شهزاده گان وقت بدیدنش میرفتند. بعدها «ولی» ازین دید وباز دیدها خسته شده، گوشهٔ انزوا را اختیار کرده، از منزل خود خارج نمیشد.

شاعر با وجود آنکه از علوم عصر خود بی بهره بود، صاحب چنان طبع سرشار وروان بود که برای مطلب خود فی البدیهه شعر می سرود. مثلاً روزی در چتهٔ باغ علیمردان که پوستینی در بر داشته پسته وبادام میفروخت یکی از جوانان باذوق آنزمان از او بادام سوال نمود که «ولی» در جوابش این بیت را سروده است:

از حسرت دهانش چون پسته پوست پوشم

بر یاد چشم مستش بادام میفروشم

بهمان منوال روزی در تبنگ طوافی اش تاک ورواش را یکجا در فصل زمستان

۱ـ طواف شخصی را که میوهٔ تر یا خشک ویا حبوب خوردنی را جهت فروش در بازار در بین تبنگ یا سبد بگردانند.

به بازار آورده بود، کسی ازاو با تعجب در آنمورد پرسید، «ولی» ارتجالاً این بیت را در جواب پرسنده سرود:

آن بچه جادارد این دیگر بباغ　　آن بخار از دل کشد این از دماغ

شاعر دارای چنان طبع حساس بود که از هر پدیدهٔ طبیعت الهام گرفته و آنرا در قالب شعر جامی میداد، چنانچه وقتی از راهی میگذشت عدهٔ اطفال را در کمال گرمجوشی مصروف بازی دیده و ما فی الضمیرش را چنین بیان داشته:

گر قضا آن طفل را بر قتل من راضی کند[۱]　　استخوان خود بجُل سازم که تا بازی کند

ولی با همه حاضر جوابی و نازک خیالی هائی که داشته چون بیسواد بوده واز عهدهٔ جمع آوری اشعارش بدر شده نمیتوانسته، لذا هر یک از غزلیات خود را بحافظه می سپرده تا وقت دیگری آنرا ذریعهٔ شخص با سوادی بنویسد، اما اکثر اشعارش به نسبت ضعف قوای دماغی و کبر سنش فراموشش میشد، تا آنکه بعد از مدت مدیدی میرزا محب علی خان کابلی که یکتن از دوستان «ولی» بود متکفل جمع آوری اشعارش گردید، که دیوان وی مشتمل بر صد تا صد و چهل غزل، مثنوی، رباعی و ابیات چند متفرقه بود، اما افسوس که با آن جمع آوری بساط حیات «ولی طواف» نیز ازین جهان برچیده شد، یعنی در «۱۲۸۸ هـ ق»

۱ـ ل: گر خدا آن طفل بدخو را بمن راضی کند

بعد از ظهر روز سه شنبه سلخ محرم الحرام در حالیکه برازی در تحت منزل "ولی" جهت استحکام دکانش از فروششتن پایهٔ جدیدی از چوب تعبیه میکرد ، دفعتاً دکان با منزل "ولی" یکجا فرو رفت و در آن حادثه پای "ولی طواف" زیر ظرف بزرگ مسینی شد و شکست و دیوان اشعارش که هنوز شیرازه بندی نشده بود ، مفقود گردید ، که "ولی طواف" آن حادثهٔ دلخراشش را در مثنوی که آغاز کرده بود ، چنین شرح داده :

یوم سه شنبه از محرم سلخ	آب شیرین ما بجا شد تلخ
چته افتاد و خلق زیرش شد	این خبر رفته هر طرف و بلخ

دریغ که "ولی طواف" نتوانست این مثنوی را تکمیل کند .

بعد از آن حادثه "ولی طواف" در طول سه شبانه روز دیگر آخرین دقایق حیاتش را می شمرد ، تا آنکه بروز سوم حادثه در اثر شدت درد پای بعمر یکصد و بیست سالگی (۱۲۸۸ هـ ق) چشم از جهان پوشید و دنیای فانی را برای همیشه وداع گفت و جسد آن مرد پاک دل را در مقبرهٔ آبائی اش در سمت غربی قلعهٔ هوشمند خان "مشهور به حشمت خان" که در جنوب شهر کهنهٔ کابل واقعست بخاک سپردند .

"محمد اکبر عشیق کابلی"
لیل هفتم جوزای هزار و سه صد و پنجاه و شش هجری شمسی

مآخذ در مورد شرح حال شاعر :

۱ : کابل سال پنجم شماره ۴ و ۵

۲ : تاریخ ادبیات افغانستان تالیف میر غلام محمد غبار

۳ : چراغ انجمن نوشتهٔ عبدالحکیم رستاقی

۴ : یادی از رفتگان تالیف مولانا خال محمد خسته

۵ : نگاهی بادبیات معاصر افغانستان تالیف محمد حیدر ژوبل »

« رموز و اشارات »

اب	:	مجلهٔ ادب .
اد	:	نگاهی به ادبیات معاصر افغانستان .
اس	:	استخراج از مخمس سید محمد محسن کابلی .
آ	:	آریانا دائرة المعارف .
ب ح	:	نوت بیاض استاد محمد یونس حیران .
ج	:	جلد
چ	:	چراغ انجمن
غ	:	نسخهٔ متعلق به آقای پورغنی
ق	:	تصحیح قیاسی از گردآورنده « محمد اکبر عشیق »
گ	:	نسخه گردآوری گردآورنده « " " " "
ن	:	مجلهٔ ننګرهار
س	:	سال (در مورد مجله)
ش	:	شماره (" " ")
ص	:	صفحه (در مورد کتاب یا مجله)
کا	:	مجلهٔ کابل .

مفرح
مقوی
مولا
مکر
میر شکار
مدعی
منفلس
مخلص
نقره
نشتر
همدم
هلال
یاقوت

رف : معرف معارف .

ت : تاریخ ادبیات افغانستان

م ب : مخمس ملک الشعرا بیتاب

ق ب : قرائت دری تالیف بیتاب .

ن ق : نادم قیصاری هیمنگی

س و : مخمس شید ولی هیمنگی

هـ : مجلۀ هرات

ل : لغات عامیانه ، عبدالله افغان نویس

ی : یادی از رفتگان ، مولانا خال محمد خسته

از درد تو میمیرم با حسرت و غم[1] ماها | در کوی تو راهم نیست از منت دربانها

گردن چو قلم عشاق از حکم تو کی تابند[2] | در حکم تو بنهادند سر در خط فرمانها

آنانکه رخت نسبت نادیده بگل کردند | دیدند فرو بردند سرها[3] بگریبانها

از تیر خدنگت دل آماس[4] بهم آورد | بنشست چو در شستت پیکان سر پیکانها

از جنگ و عتاب و صلح ما آنچه ز تو دیدیم | کم دیده کس از خوبان آن شیوه و عنوانها

سرپنجه ابیض[5] را گلگون ز حنا کم کن | کز تهمت خون بندند بر پای تو بهتانها

در بحر نه[10] سیلاب است آنی حلقه گرداب است[6] | کز چشمه چشم[7] ما سر بر زده طوفانها

از خانه سوی صحرا رنجه قدمی فرما | امروز که گل جیب است بر طرف گلستانها

گر دل ز ره ولی[8] بشکست سهلست فدایت جان
پیوند مودت[9] را کن تازه به پیمانها

"غ، کا، س ۸ ش ۱۲"

۱- کا: دو ماهها   ۲- کا: خوبان از تیغ   ۳- غ: را

۴- غ: از سوز خدنگت دل آه   ۵- کا: زیبا   ۶- غ: آلوده بگرداب است

۷- غ: از سیل سرشک من   ۸- غ: گر سال ولی بگذشت   ۹- غ: این عهد

۱۰- کا: نه

دلم برد از کفم طفلی چه داند آب و تابش را
کند پامال هر ترسم چو بیند اضطرابش را

بعالم در زند[۱] آتش چو از رو پرده بردارد
که نور از پرتو طور است[۲] حسن بی‌حجابش را

تب لرز از نگاه او به جرم آفتاب افتد[۳]
نمیدانم چه تاثیر است چشم نیمخوابش را

بقربان سر حسن و ادای آن پری گردم[۴]
که جنگ و صلح آمیزی بود خشم[۵] و عتابش را

سر بریده‌ای در حلقهٔ فتراک زین دیدم
که میزد بوسه ها از آرزو پای رکابش را

بخوبان بیخبر وز حکم دولت می سزد شاید
که بشمارد غنیمت هر یکی عهد شبابش را[۶]

ز اشعارم جهان در ناله و در وجد می آید
اگر مطرب همی خواند دو بیت انتخابش را[۷]

ولی "از درد عشق مهوشی تاب و تبی دارد"[۸]
که استغنا[۹] نمی پرسد گهی حال[۱۰] خرابش را

" رف: س اش ۶ - کا: س ۸ ش ۱۲ "

۱- رف: در دهد. ۲- رف: ظهور پرتو نور است.
۳- تزلزل از نگاهش در وجود آفتاب افتد.
۴- رف: به چه استغنا و ناز است این بخوی مهوشی نازم.
۵- رف: که جنگش صلح آمیز است هر خشم.
۶- کا: این بیت را ندارد و در "رف" تحریف شده است.
۷- کا: این بیت را ندارد. ۸- رف: "ولی پیوسته از درد تبی لب تاب و تب دارد."
۹- رف: زیبا ادای. ۱۰- رف: کسی.

خم شد از داغ عشق پیکر ما
دل به تنگ آمده است در بر ما
پای کوبان و دست افشانیم
شور عشقت بسکه بر سر ما
قامت سرو این چمن نرسد
بقد سرو ناز پرور ما
دل بدستش اگر دهیم بجاست
دل بری پیشه کرد دلبر ما
پیکر ما چو دید قابل سوخت
آتشی زد بجسم لاغر ما
کس پیام ولی نبرد به یار
نامه بر نیست هم کبوتر ما

(کا ب ۸ ش ۱۲)

مدتی شد از نگاهت خانه ویرانیم ما
بر رخت چون دیدهٔ آیینه حیرانیم ما
تا چراغ چهره ات نوری بخوبی بر فروخت
فارغ از گشت گل و باغ و گلستانیم ما
گرچه افلاطون بعلم و عقل و حکمت هم شویم
پیش طفل مکتب عشق تو نادانیم ما
برندارم چون قلم سر، گر به تیغم سر زنی
هرچه فرمایی بتا محکوم فرمانیم ما
بر دلی جور و ستم از حد گذشت ای بیوفا
ظلم بیحد تا بکی، آخر مسلمانیم ما

(کا : س ۵ ش ۴)

کند رم همچو آهو باوجود آرمیدنها
فسون گرگی[۱] ملایم گردد از افسون دمیدنها[۲]

تواضع گر کند شوخی ز تعظیمش مشو غافل
خدا حافظ از آن تیغ دودم وقت خمیدنها

زند صد خنده بر چاک گریبانم ز بیدادی
کند کارش اگر روزی به پیراهن دریدنها

دُرِ نظمم بود بسیار بهتر از دُرِ مکنون
حریف زیرکی باید باین مضمون رسیدنها

سرم چون صید بسبریدی بخاک رهگذر افگند
عجایب لذتی دارد ولی درخون تپیدنها

(د آ: ج ۳ ص ۳۲۲)

۱- ق: گرگ
۲- ق: شاید اصل مصراع چنین بوده باشد «فسونگر، کی ملایم گردد از افسون دمیدنها»

گر دیده ات بینا بود در پرتو انوار ها — خوشتر نباشد لذتی از لذت گفتار ها

نازم بآن ابرو کمان کز سینهٔ آزادگان[۱] — تیرش گذشت از امتحان بی منت سوفار ها

گر بگذری در آن گذر، پیش از قدم بگذار سر — در درس عشق ای بیخبر بهشد ازو در تکرار ها

دارد عجب روی نکو، کز حسرت آن رو و مو — شسته بخون هر لاله رو، در کوه و[۲] در گلزار ها

در گلشن دوران بلی چون من نباشد بلبلی — کز هر گلی در سینه ام بشکست چندین خار ها

من آن مسیح را بنده ام کز لطف او شرمنده ام — سازد بمعجز زنده ام با اینکه مُردم بار ها

روزیکه میکردی خرام برگرد آن دیوار و بام — بوسیده پای نازکت میبوسم آن دیوار ها

بیمارم از دست طبیب گویم طبیبم هست حبیب[۳] — دارد در آن دارالشفا چون من بسی[۴] بیمار ها

برده گرو از آفتاب، افگنده در مهتاب تاب — از بهر طوف روضه اش خم گشته آن دستار ها

در خدمتش روح الامین آرد نزول اندر زمین — رُوبد[۵] به شهپر روضه اش با حسرت بسیار ها

از گردش گردون ولی کارت ز دست افتاده است — باشد خدا را بندگی بهتر ترین کار ها

۱- غ: آزادگان
۲- غ: "و" ندارد
۳- غ: طبیبست اهم حبیب
۴- غ: بس
۵- غ: روید

از گردش چشم[۱] تو جهان جمله خرابست
دلها همه در آتش عشق تو کبابست
بر حلم نبازی که ز آتش بود این دود
بر حسن مکن تکیه که این نقش بر آبست
از قطره آبی بظهور آمدی هشدار
بنیاد تو در عالم هستی چو حبابست
بگذشت ز سر آب و هنوزم خبری نیست
خشک است لب حسرت ما این چه حسابست
از دیدن روی تو "ولی" گشته هراسان
حائل شده در پرده چشم تو حجابست

(گ و کا س ۵ ش ۴)

۱- گ: چشمش

از گلت سبزه در دمیدن هاست   دیده[۱] عقل محو دیدن هاست

دی ترا دیده ایم و تا امروز   رنگم از چهره در پریدن هاست

پیش شمشاد نازپرور تو ،   سرو آزاد در خمیدن هاست[۲]

هر که لای قبا[۳] ترا دیده ،   جامهٔ صبر در دریدن هاست

نگهت چون نگاه آهوی چین   وحشت آمیز[۴] در رمیدن هاست

از غزال ختن ندیده کسی   این رم بعد آرمیدن هاست[۵]

نیست تحسین شعر[۶] در کارم   مطلبم در سخن رسیدن هاست

بس قیامت

۱- غ «و» دارد
۲- غ = این بیت را ندارد
۳- کا : قبات
۴- غ : امروز
۵- غ : این بیت را ندارد
۶- غ : به شعر

بس قیامت کنی بدیدهٔ ماه — وآن قیامت که در ندیدن هاست (۷)

هرچه اندازه و حدی دارد (۸) — از ادا (۹) این چه لب گزیدنهاست

خواهم از حق که دامنت گیرد — طفل اشکم که در دویدن هاست

باز چشمی (۱۰) اگر ندیده «ولی»

صید دل از چه در تپیدن هاست

«کا: بس ۹ ش ۲ وغ»

۷ـ کا: این بیت را ندارد

۸ـ غ: را

۹ـ کا: جان من

۱۰ـ غ: چشم

ابرویت قبله و رویت به یقین قبلهٔ ماست　　حجرالاسود این کعبه همین خال سیاست

نیست چون راحله و زاد که در کعبه رویم　　چون طوافی که بدور تو بگردیم رواست

رو(۱) ازین قبله کن ارباب وفا میدانند　　مردم چشم تواش مردمک قبله نماست

دهنت خنده بسر چشمهٔ کوثر زده است　　تشنه لب خضر و سکندر زپی آب(۲) بقاست

صد مسیحا و فلاطون بعلاجش نرسد　　هر که بیمار تو شد کوی تواش دار شفاست

احدی جان زنگاهت بسلامت نبرد　　از کمان تیر تو بیرون بجهد تیر قضاست(۳)

گرو از هر که(۴) بصد ناز ربودی در حسن　　به(۵) سروی نه کلاه و به بروی نه قباست

در رهت گردن تسلیم شهان بنهادند　　بر سرت افسر شاهی زپر و بال هماست

تا ولی "فصل بهارست به بستان بخرام　　سر زده سبزه و گل بلبل و قمری بنواست

"گ و غ"

۱- غ : روی　　۲- غ : در جستن　　۳- ق : از کمان تیر تو بیرون چو جهد تیر قضاست

۴- غ : دو　　۵- گ : بر

اگر نه مایل قتلست چشم جادویت — منحرف ازچه کشیده تیغ ابرویت
هزار دل چو دل ما ربودهٔ امروز — هنوز در پی سحر است چشم جادویت
فروغ روی تو در دیده پرتو مهرست[1] — چه دشنه ها که نخوردم ز دیدن رویت
بحسن و خلق تو آن دلربا و دلجویی — که خوش بود ز شکر خنده تندی خویت
زانفعال تو بی رنگ و بوست در گلشن — گل از لطافت[2] رنگ و بنفشه از بویت
باعتدال تو نازم که اولین خرام — بسرو طعنه زد از ناز قد دلجویت
تعجب از تو نباشد چو عیسی مریم — که مرده زنده شود از لب سخنگویت
ز بسکه خون شهیدان به زیر پای تو ریخت — زمین بناله شد و لاله زار شد کویت
ندیده چشم جهان بین چو تو جهانبانی — که قیمت دو جهانست یکسر مویت
امید[3] مرحمتی از تو ای جوان دارد — «ولی» بعالم پیری بود دعاگویت

«کا ہ س ۵ ش ۴ و گ و بن ہ س ۱۳۴۲ ش ۲»

۱- کا: مهر است ۲- کا، بن: و ۳- بن: امید

دلم بدست یکی شوخ جاهل افتادست
به سنگ شیشهٔ دل سخت مایل افتادست

شب[۱] فراق یکی با خیال خود گفتم
روم به بستر نازش که غافل افتادست

به زیر تیغ «ولی» کام خویش[۲] حاصل کرد
نگاه کشته بچشمان قاتل افتادست

« شح دگ »

۱- ج : شبی　　　۲- گ : خود

یک (۱) لعل تو یاقوت و دگر لعل تو هم قوت — خون چون نخورد، در سر هر لعل تو یاقوت

با درد، دل خستهٔ ما هردو مقوی است — یا مفرح یاقوت کرامت کن و (۲) یاقوت

صد جوهری از حقهٔ یاقوت تو داغند (۳) — یاقوت لبان هم خجل از لعل سخنگوت (۴)

از گردش چشم تو دلم زلزله خیز است — میلرزم هنوز از نگه نرگس جادوت

از قبله مرا قبلهٔ روی تو مراد است — محراب اجابت بودم هر خم ابروت

گم گشته بهم سنبل و گل دست و گریبان — پیوسته چو افتاده بگل جعد سمن بوت

در گلشن خوبان بدو صد ناز زجا خاست — زد طعنه به شمشاد و صنوبر قد دلجوت

بی پرده برون آمدی و آه اسیران — سر زد ز زمین تا به سراپردهٔ لاهوت

قربان وفای تو ولی «بعد وفاتش» (۵) — گر رنجه کنی یک دو قدم از پی تابوت

«غ وگ»

۱- ق: در اصل یکی   ۲- غ: «و» ندارد   ۳- غ: تو داغ زند   ۴- غ: سخنگوت
۵- غ: وفاتت

صورت انسان همه از ماء[1] و از طین ساختند ... لعبت چینی[2] ترا از ناز و تمکین ساختند

نرگس شهلا نبرده از کسی دل با نگاه ... از نگه هر نرگست را رهزن دین ساختند[3]

از[4] طراوت میچکد آب لطافت از گلت ... از نزاکت عارضت از برگ نسرین ساختند[5]

فتنه سنجان سنبل تر را ز عکس آفتاب ... چین بر چین داده باهم زلف پرچین ساختند

تلخی وارد بخود گلقند دکان طبیب ... طعم گلقند ترا از قند شیرین ساختند

سوده صندل به شیر آمیخت استاد ازل ... یا دو گلبرگ بنا گوشت ز نسرین ساختند

در خیابان چون خرامان آمدند خوبان بناز[6] ... سرو بستان را خجل از سرو سیمین ساختند

بی سبب خون ولی را ریخت آن بیدادگر[7] ... پنجه ات را از حنا بر عکس رنگین ساختند[8]

«گ، غ و کا: س ۹ ش ۲»

۱- کا: از ما و از طین. ۲- غ: چین، کا: حسن.

۳- گ: نرگست را از نگاهش رهزن چین ساختند. ۴- کا: در

۵- کا: یا بروی مه عرق را عقد پروین ساختند. ۶- کا: نازنینان جلوه فرما تا بپا گردیده اند

۷- کا: تهمت خون جهان بر پات می بندد ولی» ۸- غ: پنجه را تا از حنای ناز رنگین ساختند

نقشه ات را بقلم منشی تقدیر کشید
عقل محو است ز حیرت که چه تصویر کشید

رخصت قتل دو عالم بتو ایزد که نداد
پس چرا شکل دو ابروت چو شمشیر کشید

ماه را با تو بمیزان نظر سنجیدم
از[1] زمین تا به سما پلهٔ تو فیر کشید

از ملاقات تو تا حشر بخود سیلی زد
سر زخاور که برون مهر جهانگیر کشید

کس ازین بیشه[2] سلامت نبرد جان هرگز
شیر را آهوی چشم تو بزنجیر کشید

سینه خسته‌ام از درد[3] تو آزرده بسیست[4]
که بهجران تو بس نالهٔ شبگیر کشید

آنقدر خاک سر کوی تو دامنگیر است
که فلاطون نتوان پاش ز زنجیر کشید[5]

ناتوانست «ولی» را بوصالت برسان
نتوان بار فراقت تن این پیر کشید

«گ و کا: س ۹ ش ۲»

۱- کا: ز   ۲- کا: پیشه   ۳- کا: در   ۴- کا: شبی است

۵- این مصراع نسبت به دیگر مصراع ها یک سیلاب زیادتر دارد، اگر نتواند را نتوان بخوانیم وزن درست میشود، ولی مقصود را نمیرساند، ناچار در متن بصورت اصلی باقی گذارده شد.

لب لعلت بخود اعجاز مسیحا دارد — کشته گر زنده شود از سخنت جا دارد

مژه و چشم و دو ابرو بتو زیبد نه به ماه — ماه انجم نه چو تو طلعت زیبا دارد

معجز موسویت هست چو موسای[۱] کلیم — آستین تو بخود هم ید بیضا دارد[۲]

از غم نرگس بیمار تو بیمار شود — به عصائیکه[۳] از آن نرگس شهلا دارد[۴]

نخل شمشاد ترا بنده نه یک سرو سهی است — دل ما هم هوس عالم بالا دارد ،

پنجهٔ شانه بهوا راز تسلسل نبرد — خانه هم درخم گیسوی تو دلها دارد

ترسم از همت عالیت بمطلب نرسد — گلویم آب ز تیغ تو تمنا دارد

دُر نظم از دُر دریای به بها افزونست — سخنی را که بود جان بجهان پا دارد

خون دل ریخت صراحی، ولی «از گریه بجام — ساغر از بی غمی ها خندهٔ بیجا

«گ غ و کا : س ۵ ش ۴

۱- کا ، غ : موسی

۲- ۴- کا : این دو بیت را ندارد و در مصرع ۴

۳- غ : تکیه

لطفت دلم ار بدست گیرد — دل دست ز(۱) هر چه هست گیرد

سهلست(۳) روان زخامهٔ(۲) چشم — ترسم که دلم(۴) به شست گیرد

شک نیست ز جور سنگ بیداد — گر شیشهٔ دل شکست گیرد

تیرش گذرد ز پیل فولاد — زه گیر گرش به شست گیرد

ساغر زده ای(۵) ز باده مستی — مستی چو تو کو که مست گیرد(۶)

(۷) بر آخر کارش هم نکوئیست — خوئی(۸) که کس از الست گیرد

از ضعف "ولی" فتادم از پا — دلبر نروم(۹) که دست گیرد؟؟

"گ ، غ و رف : بس اش"

۱- رف : از   ۲- رف : سیلت   ۳- رف : گوشهٔ

۴- رف ، غ : زلم به شصت   ۵- غ : زدهٔ

۶- این بیت در "رف" موجود نیست.   ۷- رف : در   ۸- رف ، غ : خوبی

۹- غ : من

فلاطون زندگی از کشتهٔ تیغت گمان دارد | ترا بالای نعشم دید و گفت این مرده جان دارد

ز آه سینهٔ سردم غباری بر نمی‌خیزد(۱) | مقابل با نفس آئینه‌ام گر همکنان دارد

تنم نی گشت(۲) و از سوز نهان دودی برون ناید(۳) | محالست آنکه(۴) آتش را کسی در نی نهان دارد

سخن کز فم برون آید، به فهمش درک می‌باید | میسر دولت است اینکه یار نکته‌دان دارد(۵)

ز خال گوشه‌گیر گوشهٔ ابروت میترسم | که در دنبال چشمت فتنهٔ آخر زمان دارد(۶)

بمیزان نظر بر عینک عینش نظر کردم | ز مو(۷) هم اندکی باریک آن موی میان دارد

به گلگشت رخت روزی خط زنگارگون دیدم | بجز این حسن روز افزون بهار و هم خزان دارد(۸)

ز بیدادت

۱- غ: نمی‌گیرد ۲- کا: گشته

۳- غ: از ضعف و زلب دودی برون ناید ۴- غ: آنکه

۵- کا: این بیت را ندارد

۶- کا: این بیت را ندارد

۷- غ: موی

۸- کا: این بیت را ندارد

ز بیدادت زبان نطق قاصر مانده در کامم — وگرنه هر سر مویم در اوصافت زبان دارد

صبا جان میدهد گل را که بلبل از نوا افتد — کدامین شمهٔ آفاق عزم گلستان دارد

رهی نبود که بعد از قتل دور قاتلم گردم، — که بعد قتل هم از نعش عاشق سرگران دارد[9]

ببوسم ای ولی از عجز شست[10] آن کمان ابرو

که پیکان خدنگش جا درون استخوان دارد

«غ، کا: س ۵ ش ۴»

۹- کا: این بیت را ندارد. ۱۰- کا: بشست

یاد ما هیچ نکردی و شد ایامی چند | مانده ام چشم بره گوش به پیغامی چند

حرف تلخ لب شیرین تو قند آمیز است | گر به پرسش نکنی شاد به دشنامی چند

باز سودا شده غالب ز پی وضع جنون | گاه گاهی نگهی، نرگس بادامی چند

پخته مغزم، شده ام خشک دماغ از غم یار | ساقیا بادهٔ لبریز بده جامی چند

کام حاصل نشده از تو مرا چون دگران | کن خدا را گذری جانب ناکامی چند

بزم ماتم شده بی روی توام محفل عیش | رنجه فرما بسوی کلبهٔ ما گامی چند

آنکه جا (دل) داشت «ولی» بر دلم از دیده نهان

شهرهٔ شهر شد از صحبت بدنامی چند

«گ، کا: س ۵ ش ۴»

۱ـ گ به راه

ماهی که برغم ما با غیر بود دمساز — نادیده رخش رنگم از دیده کند پرواز
از خیل هواداران یکشهر نه تنها من — وابسته به آن زلفند مفتون بادا و ناز
دی کرد باستغنا یک نیم نگه با ما — گفتم سوی مظلومان برگشته نگاهی باز
چشمان تو خونم ریخت بگشا به تکلم لب — [1]هم کشتی ام از افسون هم زنده کن از اعجاز
بخرام و زجا فرما از ناز بسوی ما — هرجا که نهی تو پا سرها همه پا انداز
شکوه ز زبان ما هر کس بتو خواهد کرد — لیکن ندهی در گوش جا گفته هر غماز

سلطان نکویانی بر حال ولی بنگر
آئین جفا بگذار قانون وفا کن ساز

«کا، س ۵ ش ۴»

---

۱ - ق : چون

مسیحائی که معجز خاص لعل می‌پرست استش | هوای قتل عالم در خیال چشم مست استش (۱)

چو دیدم طرز رفتارش هوا بر آسمان دارد | بلندیها بزیر گام او امروز پست استش (۲)

من و دست امید و دامن آن سرو بالائی | که طوبی با رسائی‌ها ز سرو ناز پست استش (۳)

اگر رستم بود از پردلی در بیدلی آرد | مقابل هر که شد با لشکر مژگان شکست استش (۴)

نه من تنها هزیمت خوردم از ترک نگاه او (۵) | گرش رستم به نزد آید ظفر نبود شکست استش

بهر سو رو که می‌بینی نگه کن صنع بیچون را | که از یک قطره آبی وجود و بود و هست استش (۶)

فدای کم‌هوشی جان زانسانم چون که از شوخی | بچشم من نهان از مردم چشمم نشست استش (۷)

سبکرو آنچنان...

۱- غ : خماری کز می دوشینه در چشمان مست استش | هنوز آثار تلخی در دو لعلی می‌پرست استش

۲- کا : این بیت را ندارد

۳- غ : این بیت را ندارد

۴- کا : این بیت را ندارد

۵- کا : نه تنها این فنودستان بغارت برده دلها را

۶- کا : این بیت را ندارد

۷- غ : جا

سبکرو آنچنان تیرش که از جوشن گذر دارد　　گرش[۸] جرم گران ناید ز صافی های سستیش

سر انگشتش لطافتها ز لطف ایزدی دارد　　اگر بندد حنا در کف تو گویی گل ببست آتش[۹]

«ولی» بر روی مهرویان نه اکنون عشق میبازد

که در سر این خیال نازنینان از الست آتش

«غ، کا: س ۹ ش ۲»

---

۸ ـ کا: گرت

۹ ـ کا: که بر پا گر حنا مالد تو گویی گل ببست آتش

جبین تو مظهر نور خدا بود ست دانستم
دو ابروی تو محراب دعا بود ست دانستم

تب و تاب زلیخا تا به مصر آورد یوسف را
کمند آه مشتاقان رسا بود ست دانستم

ز هر شکستن چینی صدای ناله برخیزد
شکست شیشهٔ دل بی صدا بود ست دانستم

. . . .

ولی ،، خوبان عالم بیوفا بود ست دانستم

،، گ ،،

شاخ گلی بقامت (۱) رعنائیت قسم | زیبد لباس باتو بزیبائیت قسم
باشد تبسمی زلبت آرزوی ما | تلخ است کام ما به شکرخائیت قسم
ترک نگاه بجان (۲) ودلم رخنه ها فگند | ای شکر مژه بصف آرائیت قسم
از چشم ناتوان تو دادم توان زدست | بس ناتوان شدم به توانائیت قسم
سیماب وار نیست شکیب و قرار من | بردی شکیب من به شکیبائیت قسم
گشتم چو تار مو و پریشان جمعیتم | بر (۳) طره های جعد سمن سائیت قسم
بیرون نمیرود ز سرم تا بروز مرگ | دارم هوای تو بهواخوائیت قسم
تشریف آر تا ز تواضع دو تا شوم | این آرزو مراست به یکتائیت قسم
منت بجود زافسر قیصر نمی نهم | هستم گدای تو به شهنشائیت قسم (۴)
چشمم ز دیدنت مژه برهم نمیزند | آئینه مشربم به تمنائیت قسم
ای خواجه آرزوی تو دارد ولی، بدل | کن بنده اش حباب به مولائیت قسم

« رف : س ۱ ش ۲ وغ »

۱- غ : و ، دارد. ۲- رف : به قلب. ۳- رف : با
۴- رف : این بیت را ندارد.

دوشت که دیدم مست می با غیر همدوش ای صنم

رو داد با من بیخودی رفت از سرم هوش ای صنم

رفتی به گلگشت چمن با فرقهٔ از انجمن

با مدعی بر رغم[۱] من کردی قدح نوش ای صنم

در زهر شهد آمیختی بس خون مردم ریختی

کردی به نیرنگ و فسون دور از سرم هوش ای صنم

نابرده عهدم را به سر شکستی ای بیداد گر ؛

پیمان که بربستی مگر کردی فراموش ای صنم

بس نیکوئی از نیکوان زان[۲] دل بری از دلبران

نازی که ارزد یک جهان با مفت مفروش ای صنم

در عشق محنت دیده ام از تاب موگردیده ام

بگذشت آب دیده ام از هر بر دوش ای صنم

۱- غ ؛ از رغم میکردی

۲- غ از نکوان تا زان بری از دلبران

بلبل صفت با دوستان دارم ز دستت صد فغان
لب بر لبم نه تا شوم از شکوه خاموش ای صنم

چون از نگاهی[۳] گاه گاه کردی بدامم مبتلا
از آتش عشق توأم[۴] چون دیگ پرجوش ای صنم

وز بعد صد رنج و تعب گر در برم آئی به شب
خواهم نخیزم تا بحشر از خواب آغوش ای صنم

هستی تجمل دستگاه نبود بدربار تو راه
سلطان و شاهان بر درت دربان چاوش ای صنم

تا کی «ولی» را از جنون ریزی بجام آب خون
شاید خطت آرد برون این پنبه از گوش ای صنم

«گ، غ»

۳- غ: نگاه   ۴- غ: شد

ز ضعف ناتوانیها نمانده در بدن خونم
هنوزم[1] ارغوان نگهت رنگ اشک گلگونم

ز عشق روی مهرویان مکن منع من ای ناصح[2]
هلاک چشم بیمارم، خراب لعل میگونم

نخوردم[3] باده ساقی خمار بیخودی دارم
دچارم کرده لیلایی[4] که کرد از عشق مجنونم

ربوده از سرم هوشی بت سیمین[5] بناگوشی
حریف[6] دام بردوشی بدام آرد[7] ز افسونم

اسیر نرگسی گردم که تا ثیر نگاه او
به هشیاری نمیآرد هنوز از حیرت[8] افیونم

عزیزان از قد خم گشته ام آخر چه میپرسید[9]
الف آسا قدی دیدم که خم کردست چون نونم[10]

به ما بین دو سنگ آسیایم دانه سان از غم[11]
نگاه از جور خواهد گشت دلبر[12] از دور گردونم ؟

تبسم گر نشد چین جبین هم عین الطاف است
ز شیرینی سخن زان لب گلبرگ ممنونم

خیال نازنینانم ز سر بیرون[13] نخواهد شد
ولی "مشتاق" مهرویان و محو صنع بیچونم

"غ، کا: س ۹ ش ۲"

۱- غ: هنوزم ۲- کا: ز سیر روی مهرویان ملامت کم کنم ناصح ۳- غ: بخوردم
۴- غ: لیلی ۵- کا: نسرین ۶- کا: حریفی ۷- کا: آورد
۸- غ: جرئت، کا: کیف ۹- غ: بجا گر قامت آزاده ام باید عجب نبود
۱۰- کا: قدم دیدی الف آسا که خم گردیده چون نونم ۱۱- غ: میان این دو سنگ آسیا چون دانه سان از غم
۱۲- غ: یار ۱۳- غ: برون

طفلیست دلربا و بسی شوخ و شنگ هم | دارد کمان ابرو و تیر خدنگ هم (۱)

چشمش بغمزه جانب هرکس که اوفتاد (۲) | دل میکشد ز سینه و از چهره رنگ هم

افزونتر است کیفیتش از شراب ناب | می ناچشیده مستم و ناخورده بنگ هم

با هیچ سر خلاص ز دستش نمی شوم | گه طرح صلح دارد و گه عزم جنگ هم

دل کرد میل زلف و بچاه ذقن فتاد | مانده اسیر دام و بقید فرنگ هم

غیر همنشین بدوست شد و غیرتم نخست | بدنام نام گشتم و بی ننگ ننگ هم

ای بخت همتی کن و ای عشق غیرتی | رفتم فرو به بحر و بکام نهنگ هم

کس چون بسعی منزل مقصود طی کند؟ | ره بس طویل و پای ز سنگ تو لنگ هم

از شیون و فراق ولی "در" شب فراق | بخواب گشته صوفی و شخص ملنگ هم

"کا" س ۵ ش ۴ "

۱- کا : خدنگهم که همه بصورت متصل نوشته شده

۲- ق : افتاد

از غم لیلی وشان هرکه دلش گشت خون   رفت چو مجنون نهاد روی بدشت جنون

در دل سنگین دلان هیچ ندارد اثر   ناله و شور و فغان حیله و مکر و فسون

بی‌تو بهر روز و شب جمله بنالند زار   بربط و چنگ و رباب نای و نی و ارغنون

شد نگهٔ مست تو رهزن ایمان من   از دل غمدیده ام برد قرار و سکون

بخت همایون تو چونکه به جنبش فتاد   هرکه درافتد با او زود شود سرنگون

راه غلط هرکه رفت چون رهٔ بابل گرفت   طالع برگشته ام سوی تو شد رهنمون

چشم "ولی" در غمت بسکه ز فرقت گریست   کرده روان از مژه دجلهٔ سیلاب خون

"گ"

ای بت عیسوی نفس کن نگهی بمن بمن — کشتهٔ تیغ ناز را زنده کن از سخن سخن

چشمهٔ خضر و کوثر است کنج دهان غنچه‌ات — آب حیات میچکد از لب و از دهن دهن

دور تو دور میخورم تا که شوم فدای تو — مخلص جان نثار تو نیست کسی چو من چو من[۱]

بسکه خدنگ ناز تو رفته فرو بسینه ام — خون جگر چو لخت لخت ریخت فرو لگن لگن

در بر و دوش است از فسون رو چه کمین نموده است — طرهٔ مشک بوی تو هر طرفی رسن رسن

تا دم مرگ بر سرم هست هوای کوی تو — همچو مسافری که یاد آیدش از وطن وطن

بی تو بباغ و بوستان پا ننهم بعمر خود — لاله و[۲] گل اگرچه هست هر طرفی چمن چمن

گر در نظم دلکشت جا بکش[۳] بگوش دل بود — نیست بخاطر «ولی» جز غزل حسن حسن

«گ» «غ»

۱- غ: چو من من   ۲- غ: «و» ندارد   ۳- گ: جابیش

چون برق مستعجل برو چشمی پریدم باز کن　　برگشته تیغ جفا تا میتوانی ناز کن

هر رشته گر هم گسست با همدگر بازش تنند　　از(۱) بعد چندین آرزو بازم بخود همراز کن

بر قبضهٔ خنجر مبر دست از برای کشتنم　　گر میکشی گردم سرت از عشوهٔ اعجاز کن

دولت سرای غیر را چند حلقه بر در میزنی　　گاهی مرا هم بر غلط بر رغم من آواز کن

از درد یار بی وفا لبریز افغان شد دلم(۲)　　مطرب بقانون وفا در نی نوا(۳) آغاز کن

میر شکاری میرسد از صید گاهم در کمین

باز نگاهی پر گشود ای مرغ دل پرواز کن

"گ، کا، ص ۹ ش ۳"

۱- کا: وز　　۲- کا: بم　　۳- گ: ساز

خوش بود صحبت خوبان که شوم محرم شان | کور خواهم ز خدا دیدهٔ نامحرم شان
کج روی تا بکی ای[۱] چرخ مداری دو سه روز[۲] | مدد ای بخت دمی کن که بدام آرم شان
گر دهد دست بمن آن بت رعنا روزی[۳] | مردمک وار بچشم سر خود دارم شان
عالمی زخمی شمشیر همین طایفه اند | منتظر چشم جهان است پی مرهم شان
شهر بر هم[۴] بزنند و مژه[۵] بر هم نزنند | حاکم خط مگر از فوج زند برهم شان
ترسم از ساحری این قوم مبادا فگنند[۶] | رشته در گردنم از زلف خم اندر خم شان
سر فرو غنچه صفت برده ام از فکر بجیب | دل به تنگ آمد و یکدم نشدم همدم شان
سوی آهو نگهان هین بفسون چون صیاد | کن حذر از نگه[۷] گرم خود و از رم شان
کلبه ام رشک گلستان شود آن لحظه[۸] ولی | گر به بیت الحزن خویش شبی آرم شان

" اد ، غ ، ت ، کا ، س ۵ ش ۴ "

۱- اد : اِس   ۲- غ : باس زاد   ۳- کا ، اد ، ت : روزگار او دهدم دست نهان از مردم.
۴- کا ، اد ، ت : در   ۵- غ : چون   ۶- کا ، اد ، ت : افتد   ۷- اد ، ت : آن حذر
۸- کا ، اد ، ت : البته

نتوان بجرم دیدن چشم جهان کشیدن
ایزد که آفریده چشم از برای دیدن

از خار میتوان زد نشتر بچشم گلچین
تا گل بچشمش افتد ماند ز غنچه چیدن

سیماب وار آرام در جسم ناتوان نیست
هر صبر و هر شکیبم از دیدن و نه دیدن

در کین و در محبت یک رشته است الفت
آن از دو سو چو بگسست نتوان بهم تنیدن

رو در قفای اعدا تا کی دوی بسرعت
ترسم که[1] بر در افتی زین بی محل دویدن

حاصل نکرده مطلب در آرزوی آن لب
تبخاله ها بهم زد از دست لب گزیدن

وحشی غزال ما را[2] در انس هم رمی هست[3]
کم دیده کس ز آهو رم بعد آرمیدن

نبود دلا تواضع هشدار[4] کاین[5] فریب است
شمشیر قتل ابروست در خم خمیدن

دوران «دلی» بطفلی داد اختیار قتلم
بالم ز سنگ بشکست افتادم از پریدن

«گ، غ»

١- غ «دو که» را ندارد
٢- غ : «ما» را ندارد
٣- غ : است
٤- غ : هوشدار
٥- غ : کین

نگاهش ترک می بینم مژه تیر و کمان ابرو | که دیده اینچنین چشم و که دیده آنچنان ابرو

هلال و ماه را نسبت بیکدیگر گهی نبود | چه سرّست آنکه بر سرو سهی بینم عیان ابرو

سر و سرخیل خوبان و ز[1]بر و خورشید تابانست | گرش پهلو زند شاید بماه آسمان ابرو

بمحراب دعا با التجا این آرزو دارم | که هرگه در سجود افتد، فتد به چشم بدان ابرو

بیا یا قتل عالم گر کند از نازمی شاید | معرف تر ز شمشیر است وقت امتحان ابرو

مقدم تر ز چشم افتاده و هم رتبهٔ دارد | که سرلوح آیا مصحف بروی نیکوان ابرو

چو[2] نقش دیو دید دارم، گناه بعید دارم | الهی عفو کن جرم آبان چشم و آبان ابرو

گشا چشم حقیقت بین و صنعت را تماشا کن | به بسم الله شبیه[3] دیدند چشم آن کمان ابرو

ملامت کم کن ای ناصح قتیل خنجر و تیغم | که حشمت دلستان[4] افتاده و هم دلستان ابرو

هوا یکسر غبار آلود و مردم ماه نو جویند | برآرای ماه بر بام و نما با این و آن ابرو

"ولی" شایق بآن ابروست ماه نو نمی جوید | هلال عید از خلق و صلال عاشقان ابرو

(گ، غ)

۱- مگ: برش
۲- غ: چون
۳- غ: شبه
۴- غ: دلستا
۵- غ: "ولی" را ندارد

نه همین شکسته رنگی ز رخت بما نشسته
که بروی ماه داغی ز تو دلربا نشسته

بعذار آتشینت پی دفع چشم بد بین
به سپند خال نازم چه عجب بجا نشسته

کف دست نازنینت[1] بحنا چه زیب دارد
که بلوح نقره گویی ورق طلا نشسته

ز فروغ شمع رویت شده گرم بزم خوبان
بجبین هر پریرو عرق حیا[2] نشسته

ز دو چشم عشوه سازت خجل است چشم نرگس
که بکف عصا گرفته، بقد دوتا نشسته

بخدا که ناز و تمکین بتو می‌سزد ز خوبان
که بدیده ام خیالت ز نظر جدا نشسته

دل مستمند ما را ز بزم حریف شوخی
به چه دلبری ربوده[3] و چه بد هوا نشسته

مژه هر شبی نهفته ز ره تو خار رفته
تو بخواب ناز خفته من بینوا نشسته

تن لاغر از جفا و ستمت چنان فسرده[4]
که به پهلوی حزینم نی بوریا نشسته

شده خاک من غباری بهوای عزم کویت
بهزار امیدواری بره صبا نشسته

سر ادعای قتلم، ولی «یار اگر ندارد؟»
بکنار مدعی پس به چه مدعا نشسته

«گ، کا: س ۹ ش ۳»

۱- ب ح: نازنینش
۲- کا: حنا
۳- کا: ربوده و
۴- کا: بفرسود

تا کی ز نظر ما را ای گل[1] بسپر اندازی — خواهم بغلط گه‌گاه[2] سویم نظر اندازی

افگنده بدوشت فش زنار چو می بینمش — ترسم شرر از آتش در خشک و تر اندازی

گه زلف رسا یکسو با غمزه کنی از ناز — گه پرده بر رخسارت از ناز در اندازی

گه رخش سبک جولان[3] تازی بسوی میدان — گاهم بخم چوگان چون گوی در اندازی

ز اعجاز دم تیغت گر زنده شوم شک نیست — گر از سر الطافت تیغ دگر اندازی

با نرگس جادویت گر سوی سما بینی — ترسم به مه و خورشید تب لرزه در اندازی

گه خنده[4] کنی با غیر کز خندهٔ بی باکت — بر شیشهٔ عیش من سنگ خطر اندازی

گر شهرت حسنت را آوازه بشهر افتد — خواهم که گذر گه‌گاه[5] بر رهگذر اندازی

ای مدعی از عهدش امروز بخود کم ناز — کاخر چو «ولی» روزی در پاش سر اندازی

«غ ـ گ»

۱ـ غ: خوش، گ: شوخ
۲ـ غ: گاه
۳ـ غ: جوالان
۴ـ غ: گر
۵ـ غ: گاه

تا کلک خیال تو[۱] زد سکه بزر چیزی — جز نقش تو ام نامد خوشتر بنظر چیزی[۲]
سرو همسری سروت دایم ز خدا میخواست — از بسکه بطول شد ناورد ثمر چیزی[۳]
از گوهر دندانت آب از دهنشان ریزد — در سلک جواهر نیست خوشتر ز گهر چیزی[۴]
آنی تو بر عنایی کز رشک دو یاقوتت — یاقوت ندارد قوت جز خون جگر چیزی
در چشم تو پنهان است زهری بهلاک ما — گر میکشی ام آمیز با زهر شکر چیزی
از روغن بادامی فرحت بدماغم نیست — ترتیب[۵] دماغم کن از عنبر تر چیزی
در مدرسه و مسجد رو علم اصول آموز — جز سنگ نخواهی دید در کوه دگر چیزی[۶]
در عالم برنائی هرچند که لاقیدی — در بیخبری ها شو از درد خبر چیزی[۷]
یا اینکه ز بیدردیت مردم که نمی گریند — یا اینکه به نظمم نیست از درد اثر چیزی
در علم لدنی[۸] هم گیرم که «ولی» باشی — بس بی هنری کفر است آموز هنر چیزی

«گ - غ و دف : س ۱، ش ۷، و کا : س ۵ ش ۴»

---

۱ - کا : ما ۲ - ۳ و ۴ - رف : این ابیات را ندارد ۵ - رف : تخفیف

۶ - ۷ - کا : این ابیات را ندارد ۸ - کا : حقیقت

ز استغنا بسوی شب که میدیدی[1] چه فهمیدی سلامت دادم و از رغم خندیدی چه فهمیدی

به نقش خاک پایت بوسه ها با چشم و لب دادم گزیدی لب، کشیدی تیغ، رنجیدی چه فهمیدی

تنیدی رشتهٔ الفت بهمرای رقیب من وفا و مهر را از ما که ببریدی چه فهمیدی

در آن دولت سرا صد[2] ها شبی[3] الله صدا کردم امیدم را که افزودی بنومیدی چه فهمیدی

شراب ناب میخوردی به[4] بزم مدعی بی ما مرا دیدی بساط ناز برچیدی چه فهمیدی

میانت را چو مو گفتم تفاوت بین[5] مو نبود چو مو گفتم چرا با خویشتن پیچیدی چه فهمیدی

شده عمری که از درد و فراقت زار و بیمارم ز بیدادی که از دردم نپرسیدی چه فهمیدی

به یک ایمای ابرویت تبا در عالم پیری «ولی» بسمل صفت در خون چو غلطیدی چه فهمیدی

«غ ـ گ»

---

۱ ـ غ : امیدی ۲ ـ غ : «ها» را ندارد ۳ ـ غ : شب

۴ ـ غ : «به» را ندارد ۵ ـ گ : میان

کی خواب را بعمر تمنا[1] کند کسی — در دیده گر خیال ترا جا کند کسی

رو در نقاب ناز نسازد اگر نهان — مه را خجل ز پرتو سیما کند کسی[2]

کن یک نگه[3] بنرگس شهلا درین چمن — تا جان فدای نرگس شهلا کند کسی[4]

صد کشته را ز معجز لب زنده میکند — بروی سزد که حکم[5] مسیحا کند کسی

رفتن بپا طریق ادب نیست کوی[6] دوست — سر میسزد که در ره او پا کند کسی[7]

زد شمع لاف قامت خود سوخت تا بپا — اینش سزا که دعوی بیجا کند کسی[8]

یوسف بحسن شهره آفاق اگرچه[9] بود — عشق آن بود که همچو زلیخا کند کسی

از عهد یار ...

۱- گ - تماشا

۲-۴ کا: این ابیات را ندارد

۳- غ - نگاه

۵ غ: جا دارد آنکه

۶ - کا: سوی

۷- درکا - این بیت موجود نیست

۸ - درکا: این بیت موجود نیست

۹ غ: گر

از عهد یار موعد وصلم بسر رسید | واحسرتا که وعده بفردا کند کسی
تاب بحبو جعد یار[10] خورد ، یا چو مار پیچ | هر پیچ نامه ام بجدا واکند کسی[11]
گر ساعدش برون زمیان قبا[12] شود | ترسم تخیل ید بیضا کند کسی
چشمی که نشئه[13] ازل باشدش[14] ولی | بیهوشی آورد که تماشا کند کسی

« غ ، گ و کا : س ۵ ش ۴ »

---

۱۰ - غ : مار

۱۱ - کا : این بیت را ندارد

۱۲ - غ : ز قبا یا عب

۱۳ - غ : کیفیت

۱۴ - غ : باشد ،

در آن میدان سربازی گر عاشق سر کند بازی
بچوگان روز میدان همچو گو با سر کند بازی

سوار[1] یکه تازی که ممتازست در جولان
بروز رزم میخواهد که با لشکر کند بازی

کمان بگرفته کم دارد ز جرأت شیوهٔ مردی
دلاور کیست آمردی که با خنجر کند بازی

ز احوال اسیرانش خبر هدهد بجان آورد
شهنشاهیکه با فرقش هما با سر کند بازی

بقبضه برد قاتل دست و فخرم از اجل[2] اینست
که خونم بر رخ[3] شمشیر با جوهر کند بازی

فرو نا رد و..

۱- غ: به سواری ۲- غ: از، را ندارد ۳- غ: در

فرو نارد بسر بازی بدنگیر کودکان گاهی
بهر طفلیکه آن طفل پری پیکر کند بازی

ببازی میزند انگشت بر افعی و میترسم
نمیخواهد که از افسون بافسونگر کند بازی

ز شفقت باده ساقی داد و کرد از هوش مدهوشم
بآن گردیدن چشمی که در ساغر کند بازی

بکوی نازنینان از وفا میشاید عاشق را
ز گستاخی اگر شطرنج با دلبر کند بازی

نوشته آنچه بمن در مهره های نردمی بینم
زخود نراد را هم گاه گاه[4] ششدر کند بازی

عبث...

۴ـ گه گه : گه

عبث اغیار از رغم بعبه یار مینازند[۷]

چو آتش شعله افروزد بجنگ و تر کند بازی

به تنگی[۸] هم بیاری و نگارم هم هوا این است

فرست یار بفرح بادیه زین وافر کند بازی

بخوان نظم ولی، با صوت و آهنگ و سماع مطرب

که امشب هوشیار و مست[۹] هم یکسر کند بازی

" غ و گ "

۷- غ : یتنازد

۸- گ : ام

۹- غ : همه

تا روی نازنینش شد بی حجاب نیمی[۱] | برد آب و تاب و حسن از آفتاب نیمی

آتش بکفر و اسلام از نیمه نگه[۲] زد | تا چشم نیمخوابش وا[۳] شد ز خواب نیمی

[۴]نه جرعه نوشش یارم در نشئه خمارم | ساقی تلطفی کن جام شراب نیمی

شمشاد نازنینان خم خورد[۵]ش از تواضع | بنهاد[۶] هلال آسا پا در رکاب نیمی

در حالت تبسم چینی که بر جبین زد | در شهد لطف آمیخت زهر عتاب نیمی

گر مه بشب نتابد در بحر موج عمان | بر مه نهان تلاطم افتد در آب نیمی[۷]

دلدادگان خود را بر وصل وعده ها داد | نیمی ز آرزو مرد شد کامیاب نیمی

پیچان به قد...

۱- غ: شد بی حجاب رویش زیر نقاب نیمی.   ۲- غ: نگاه

۳- غ: بر   ۴- غ، کا، گه   ۵- غ، گ: خورد

۶- کا: تا ماند   ۷- کا: از ابیات ش ۶ تا آخر ندارد.

پیچان بقد سروی یک پیچ گیسوئی دید   افعی ز خویش برداشت زآن پیچ و تاب بینی

هنگامهٔ جزا[8] را ترسم بهم زند خلق   گر نامه ام بخوانند یوم الحساب بینی

بیدل دلم «ولی» برد از کف به ربط مضمون

در مفردات هم نیست فرد انتخاب بینی

«غ، گ، کا: س ۹ ش ۳»

---

8 ـ در غ: (را) موجود نیست.

مهر ننهاده[1] بسر چون تو کلاهی گاهی | مه نبرده[2] زکسی[3] دل به نگاهی گاهی

نخل موزون تو دارد زشرافت حرکات | ورنه طوبی بخرامیده براهی گاهی[4]

غیر زلف تو که مرغوله زد از ناز به رو | نزده حلقه بگل مار سیاهی گاهی

برق آسا چو تو شاهی به سواری نگذشت | چتر شاهی بسر از بال هماهی گاهی

می بری لب بدهان وز هوس میمیرم | چو ملوث نکنم لب بگناهی گاهی[5]

چون گل افشان نشود[6] دیده زخوناب سحاب | که[7] نزد بوسه حنای[8] کف پایی گاهی

بیخبر از گذر[9] عاشق بیدل[10] مگذر | که[11] نگردی هدف[12] ناوک آهی گاهی

می برد ...

١- بج: ننموده
٢- رف: برده، بج: ندیده است بگیتی چو تو ماهی گاهی
٣- بج، ج، غ: کس
٤- بج: این بیت را ندارد
٥- غ، بج: این بیت را ندارد
٦- غ: شود
٧- غ: چو
٨- غ: حنا، بج: این بیت را ندارد.
٩- بج: نظر
١٠- بج: مسکین
١١- غ، رف: تا
١٢- غ: زره

می برد سوی تو این جذبهٔ عشقم بچه سان[13] کهربا بیگه ربایذ پر کاهی گاهی

گر چه از چشم تو افتاده ام از گفتهٔ غیر کشتهٔ ناز توام کشته نگاهی گاهی

آخر ای ماه دو هفته چه ملالست[14] که ما رخ ماه تو نه بینیم[15] بماهی گاهی

گاه گاهی به «ولی» هم نگهی باید کرد

پادشه[16] راست نگاهی[17] بگدائی گاهی

«نخ: ج ۱، غ، رف، ص ۲»

---

۱۳ - رف: میکشد جذبهٔ عشقم به چه سان.

۱۴ - غ، رف: ملالست

۱۵ - نخ: ندیدیم

۱۶ - غ، رف: پادشاه

۱۷ - نخ: تلطف

نیست نازک بدنان چو تو به نازک بدنی　　بر تو ختم است گل اندامی و گل پیرهنی

غنچه پیش دهن غنچه ات ای آفت جان　　نتواند که بگوید سخن از بی سخنی

رفتن و گشتن و رم کردن و دیدن بقفا　　از تو آموخت مگر آهوی دشت ختنی

عقل و دین و دل من هر سه بغارت بردند　　سنبل زلف سیه ، خال و خط یاسمنی

سرو آزاد ، در افتاد به بستان از پایش　　دید آیا بقدت جامه سبز چمنی

برده دندان تو از گوهر نایاب گرو　　خجل از لعل لبت گشته عقیق یمنی

در دلم از تو دو صد عقده ز تقدیر افتاد　　نیست از ناخن تدبیر یکی وا شدنی

نازم آن صانع بیچون که چو[1] تو گوهر پاک　　در وجود از عدم آورد ز یک قطره منی

خامه اش چون نی قند است ز مضغ بال　　شد ولی شهره آفاق بشیرین سخنی

« ا . س »

---

۱ ـ س : چه

کجا حاصل شود کامم ز لعل شوخ خود کامی | که در پایش همی غلطد هزاران سر بهر گامی
نگاهش آفت جان است و غمزه رهزن ایمان[1] | بقصد[2] صید دل گسترده زلفش هر طرف دامی
و مکتوبم بری با او پس از آداب[3] ای قاصد | زبانی هم بگویش[4] از زبان بنده پیغامی
زر در کف نه دل در بر نه ره کوته نه همراهی | مبادا در سفر یارب چو من کس بی سرانجامی
همی یادم نکردی از وفا ای بیوفا هرگز[5] | بالطاف ار نمی ارزم نوازش کن به دشنامی[6]
فواهد تر شود از روغن بادام مغز من | دماغ خشک را باید نگاه چشم بادامی[7]
رچه شهره شهرم نرنجد خاطرت از من | که دارد هر نکو[8] نامی بخود یک رند بد نامی
لی را صبر و هوش و عقل و دین و دل ربود از کف[9] | نگار مهوشی[10]، ترک قباپوشی، گل اندامی

«کا: س ۹ ش ۲ - ن ق، هر: س و - اب - م ب - س ۱۳۵ ش ۸ -
- اب: س ۱۸، ش ۳-۴»

کا، س و: آفت ایمان | ۲- ن ق: پی تسخیر | ۳- ن ق: مکتوب
کا، ن ق، س و: بگوئی | ۵- هر، م ب: دلبر | ۶- س و: این بیت را ندارد
- س و: این بیت را ندارد | ۸- کا: نیکو | ۹- اب، هر، م ب: آخر
م ب، هر: نگار نازک ترک قباپوش.

« مثنوی »

روزکی میگذشتم اندر دشت — در[1] خیال من این سخن بگذشت
لب[2] نانی[3] بخانه گر داری — همچو سرو بهی سبک باری
گر نباشد بخانه ات لب نان — زن و فرزند با شدت غم جان[4]
دختر و بچه ات بگریهٔ زار — با به گوینه و کرته و ایزار
دیهٔ تیل زن و ده دستت ! — مرگ بهتر ز زندگی هستت !
تو به عقل و تمیز و هشیاری — حبهٔ گر بجیب خود داری ![5]
حبه گر نیستت شود صد بار[6] — گردنت پت[7] به نزد دکاندار

زن اگر ...

۱ـ کا : یک خیالی بخاطرم
۲ـ ق ب : که لب
۳ـ ق ب : نان
۴ـ کا : هست اوقات تو زکوه گران
۵ـ کا : این بیت را ندارد
۶ـ کا : بعد تکرار
۷ـ کا : کج

زن اگر زشت روی و بد باشد — خوشتر از خانه ات، لحد باشد (۱)

نه خیالت رسد که او زن تست — طوق لعنت برای گردن تست! (۲)

زن خوب ار بود حور سرشت، — خانه خوشتر بود ز باغ بهشت (۳)

بچره برداری از رخش هر روز — شب تو عید و روز تو نوروز (۴)

روی مفلس خنک تر است از برف — کس به مفلس نمیزند یک حرف.

مرد بی زر نه مرد زن باشد! — جای بی زر به کفشکن باشد! (۵)

شهر کابل که در خراسانست* — عالم از مفلسی هراسان است (۶)

اهل کابل[۷] بخرج مشهور است — خرچ کابل ز شهرها زور است

گر فقیرو...

۱-۲-۳-۴، ق ب، این ابیات را ندارد

۵-۶ - ق ب: این ابیات را ندارد

۷- کا، مردم کابل.

*- شاعر نام خراسان را از مفاخر تاریخی خود دانسته به ذکر آن مباهات می کند.

گر فقیر و ذلیل و خوار(۱) و گداست　　خرج هریک برابر است

ابر سه ماه است(۲) دیده گریان　　از هوا برف بارد و باران

روغن و چوب و آرد هشت بکار(۳)　　بر فقیر و غریب و دنیا دار

نه برنج و نه آرد و نی روغن　　گذرانش به آتش گلخن(۴)

مبلغ صد تومان اگر قرض است　　در زمستان ذغال هم قرض است(۵)

گر نکرده ذغال را خرمن　　بایدش رفت جانب گلخن(۶)

چون(۷) کند رو بگلخن حمام　　گلخنی صد دهد ورا دشنام

بلکه در ...

۱- ق ب : «و» ، را ندارد

۲- ق ب : ماهست

۳- ق ب : هشت چوب و ذغال بکار

۴-۵- ق ب : این ابیات را ندارد

۶- کا : این بیت را ندارد

۷- کا : چو

[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلکه در گوشش زند مشتی — یا به چشمش خلاند انگشتی

جگرش را ز غصه خون سازد — غرض از گلخنش برون سازد

جای مفلس نمانده[1] در گلخن — میرسی گر تو عاقلی به سخن

گر تو خواهی که در بدر نشوی

ای «ولی» گدا دگر نشوی

«ق ب ، ص ۲۴ و کا ، ص ۵ ش ۹»

۱ـ کا : نماند

« دوبیتی ها »

در وصف شیب :

چشم مستت (۱) در فسون و رنگ و نیرنگ و فریب
برده (۲) از جانم قرار و صبر و آرام و شکیب
بر امید آنکه بر دستت رسد یا بر مشام
لخت دل صد غوطه در خون خورد تا گردید شیب

«ج، ج ا ص ۱۴۰ و کا : س ۵ ش ۵ و ف س ۱ ش ۲»

در وصف رواش :

میکشد دود از دماغ و هم ز دل بیرون بخار   این رواش کوزه ای را خور، که ماند یادگار *
سر ز سنگ آورده بیرون بهر آب خویشتن   در درون کوزه خورده پیچها مانند مار

«کا : س ۵ ش ۵»

۱- آ، ج : میگونت بعد
۲- نج : برد.

* : در اوایل بهار رواش در اکثر نقاط وطن بالخصوص در کوه های قریب کابل چون کوه قوروغ پغمان، شاخ بریتی وغیره نقاط خراسان میروید. مردم بته های آنرا در موقع روئیدن با کوزه می پوشانند، زیرا توسط چنین عمل زود نمو میکند و ضمناً آبدار، تازه و مطبوع واقع میشود.

از حسرت دهانش[۱] چون پسته پوستپوشم
بر یاد چشم مستش بادام میفروشم

—٥٥٥—

در وصف نافِ ورواش:

آن بکوه جا دارد این دیگر بباغ
آن بخار از دل کشد این از دماغ

—٥٥٥—

گر قضا آن طفل را بر قتل من راضی کند
استخوان خود بجُل سازم که تا بازی کند

۱- ج : دهانت چون دیگ می بجوشم

برای سجع مُهر سید ابراهیم پسر سید سلیمان که معاصر امیر شیرعلی خان بود سروده

نه[۱] ز جن خوف و هراس و نه[۲] ز انسش بیم است
از سلیمان پسری هست که ابراهیم است

ـــ ٥ ◊ ٥ ـــ

چون الف عریانم ای صاحب اثاس[۳]
ب لباسم ت لباسم ث لباس

ـــ ٥ ◊ ٥ ـــ

نیست دستی تا نویسم با قلم شرح غمش
بی زبان تقریر احوال زبانی مشکلست

«گ، ج، ی، کا: ص ۵ س ۴ و ۵»

۱- گ: پی ۲- گ: نی ۳- گ: اثاث

باد رنگ آمد نگارم با دو چشم باده رنگ
باد رنگی زیر پاشش بود و در کف باد رنگ

-ooo-

طور دعائیه در وصف یکی از هم عصران خود سروده :

روز میدان رزم بر اعدا
ظفرت شاه لافتی بخشد

-ooo-

این هاله نبود گرد مه از چشم سیاه میکند
گردی است از مشک ختن بر گرد پروین ریخته

-ooo-

این فرد منسوب به "ولی طواف" است :- *

میل این شاه به پیاریست خدا خیر کند

نگر این شاه پساریست خدا خیر کند

"ج، گ، کا، ه س ۵ ش ۴ و ۵"

دیشب که میرفتی تبا روکرده از ما یکطرف

وان جعد گیسو یکطرف زلف چلیپا یکطرف

"و گ"

من قماش فروش دل صدپارهٔ خویشم

صد بار گذری دل ببری باز زپیشم

---

* : این بیت را پیرمرد کابلی برایم چنین شرح داد : در زمان امارت امیر شیرعلیخان پیاری نام هندی که یکنفر موسیقی دان بود ، در بالاحصار کابل "مقام پیاری" را که یکی از مقامهای کلاسیک است مینواخت که این مجلس تقریباً یکماه طول کشید که امیر از کارهای اداری مملکت بکلی غافل گیر گردید . "ولی طواف" که این بی بندوباری امیر را مشاهده کرد ، غزل بالا را سرود که فرد اول آن در حافظه آن پیرمرد کابلی بود که برایم با داستان تاریخی اش بیان نمود که تماشاخانه گرد آورنده باقی غزل را که هرچند جستجو نمودم پیدا نشد.

«فرهنگ لغات»

اداء : ناز، کرشمه، غمزه، تقلید.
ایما : اشاره، کنایه و رمز.
ارغوان : سرخ، گل درختی است که درکوه میروید و شگوفه آن رنگ سرخ دارد.
ایزار یا ازار : زیرجامه، تنبان.

بُجل : استخوان شتالنگ که بعضی بچه ها با آن بازی میکنند.
بادرنگ : خیار
نقاب : روبندی که زنان به رخسار می بندند، آنچه رخسار کسی را از نظر دیگران بپوشاند
نراد : درکابل به آدم رند و چالاک گفته میشود.
نازک بدن : در اصطلاح به کسی گفته میشود که پوست بدن آن ظریف باشد.
بنگ : حشیش، گردی که از برگ شاهدانه میگیرند و از آن بنگ آب درست میکنند و مانند مسکرات می نوشند

تبسم : خنده ایکه حالت قهقهه نداشته باشد .

تهمت : افترا ، کاری یا گناهی را به کسی که ترتکب نشده باشد نسبت دادن

جادو : سحر ، افسون ، شعبده

چته : پوشش سر بازار ، موضعیت در شمال کابل "

چتر : سایه بان

چاوش : پیشرو کاروان ، کسیکه پیشاپیش قافله حرکت میکند و آواز میخواند .

چرت : فکر ، اندیشه ، خواب اندک ، حالت بین خواب و بیداری .

حریف : همکار ، هم پیشه ، کسی که در بازی یا نبرد مقابل کسی باشد .

حبه : دانه

حقه : ظرفی کوچک که جواهر را در آن نگهداری میکنند .

خدنگ : چوب سخت و محکم که از آن تیر و نیزه و زین اسپ میسازند چوب درخت گز را هم گفته اند . (در کابل به تیر راست و کسی که قامت راست و بلند داشته باشد ، میگویند .)

دبه : ظرف مخصوصی که از چرم بشکل کوزه میسازند که در آن تیل مایع را حفظ میکنند.

دشنه : خنجر ، کارد برنده و نوک تیز .

ذغال : کاربن خالص که بعد از سوختن چوب بدست میآید .

رکاب : حلقهٔ فلزی که به زین آویزان میکنند که پا را در آن گذاشته سوار اسپ میشوند .

رعنا : معنی لغوی آن خود پسند است و در کابل به زن خوش قد و قامت و زیبا اطلاق میشود .

رند : چالاک ، زیرک ، بی پروا ، کسی که در قمار ماهر است .

رمق : آخرین لحظات حیات

رواش : ریواس ، ریباس میوهٔ ترش مزه کوهی است که در ماه فرودین میروید .

زنگار : اکسید مس ، رنگ آهن و فلزات دیگر .

زه : تار کمان

سوفار : سوراخ سوزن .

سپند : که اسفند نیز گویند ، گیاه است خود رو ، دارای دانه های ریزه سیاه که برای دفع زخم چشم در آتش اندازند .

سمن : یاسمن

شمشاد : درختیست دارای برگهای گرد و کوچک که چوب آن سخت است و برای ساختن اشیای چوبی بکار میرود .

شوخ : اصلاً در لغت بمعنی چرک آمده ولی در تداول عوام و شعرا به معنی گستاخ ، قشنگ و زیبا مستعمل است .

شهلا : چشم سیاه مایل به کبودی که زیبا و دلفریب باشد .

شست یا شصت : انگشت الهام .

صراحی : تُنگ ، ظرف گردن بلند سفالی را گویند .

طوق : حلقهٔ طلایی که زنان برای زینت در گردن بیاویزند .

طواف : باصطلاح مردم شخصی را که میوه تر یا خشک و یا حبوب خوردنی را جهت فروش در بازار یا محل ازدحام بگرداند ، میگویند .

عنبر : ماده ایست خوشبو و خاکستری رنگ که از معده یکنوع ماهی بدست میآورند.

غمزه : اشاره با چشم وابرو ، ناز ، کرشمه

فقیر : آدم بیچاره .
فش : شعف لنگی ، قسمتی از سر دستار که معمولاً آنرا بعقب سر یا دوش آویخته نگاه میدارند ، عربی آن تحت الحنک است .

قوت : خورش ، خوردنی ، طعام ، روزی ، آنچه انسان میخورد .
قمری : پرنده ایست خوشخوان به مثل فاخته .

کفشکن : دهلیز .
کلبه : خانه فقیرانه ومختصر .
کرته : پیراهن

گرو : چیزی که به رهن کسی باشد .

گریبان : یخن پیراهن .

گردن پت یا گردن تپی : تواضعی است که تسلیم شخصی را برساند .

گل قند : دوائی است برای بعضی درد ها که از گل گلاب و قند و یا شکر یا عسل ترکیب میکنند .

گلخن : آتش خانهٔ حمام .

لعل : جوهر است قیمتی برنگ سرخ که در بدخشان پیدا میشود .

لگن : طشت بزرگ مسی .

لنگ : پا ، یک پا از دو پا ، یک فرد از دو یک جوره

لعبت : معنی لغوی آن بازیچه است و در اصطلاح کابل دلبر و معشوق زیبا را گویند .

لحد : سنگی را که روی قبر می گذارند و گل به روی آن نمی اندازند ، گفته میشود .

مرغوله : پیچ و تاب گیسو ، زلف پیچیده ، آواز خوانندگان و مرغان خوش صوت .

مقبره : آرامگاه ، گور

مردمک : دایرهٔ کوچکی که در وسط سیاهی چشم واقع است .

منحرف : سخنی کج .

: دوائیست که از شیرهٔ بنگ وادویهٔ دیگر درست میکنند که نشه آور است.

: تقویت کننده ، نیرو دهنده ، توانائی دهنده.

: صاحب ، اختیاردار و بمعنی آزاد شده هم آمده است .

: نیرنگ وفریب .

: سرکرده شکارچیان .

: ادعا کننده و در کابل به معنی خصم و حریف نیز بکار میرود .

: آدم نادار .

: اخلاص مند .

: سیم قیمتی که قیمت آن از طلا پائین تر است .

: بروزن مهتر مخفف نیشتر است ، آلت فصد کردن است

: همراز کسی که راز دار باشد .

: ماه یکشبه ، در شعر " ولی " کنایه از ابرو معشوق ومحبوب باشد

: یکی از احجار کریمه که برای تزئین بکار میبرند که رنگ آن سرخ ، زرد کبود ، میباشد و قدما معتقد بودند که با خود داشتن آن دفع طاعون کند.

مأخذ

۱- معرف معارف سال اول شماره های ۲-۶-۷ طبع کابل سنه ۱۲۹۸-

۲- مجلهٔ کابل سال پنجم شماره های ۴-۵ " " " ۱۳۱۴-

۳- " " سال نهم " " ۲-۳ " " " " ۱۳۱۸-

۴- " " سال هفتم " " ۱۲ " " " ۱۳۱۷-

۵- مجلهٔ هرات شمارهٔ عقرب طبع هرات " ۱۳۵۰-

۶- مجلهٔ ادب سال هجدهم شماره های ۳-۴ طبع کابل سنه ۱۳۴۹-

۷- غزلیات "ولی طواف" مربوط به پوهنی

۸- غزلیات "ولی طواف" مربوط به گرد آورنده (محمد اکبر عشیق)

۹- قرائت دری برای سال دوم رشدیه مؤلف صوفی عبدالحق بیتاب طبع کابل سنه ۱۳۳۰-

۱۰- دیوان استاد سخن ملک الشعراء بیتاب طبع کابل سنه ۱۳۳۰-

۱۱- " " نادم قیصاری طبع میمنه " ۱۳۳۰-

۱۲- نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان تألیف محمد حیدر ژوبل " ۱۳۳۷-

۱۳- تاریخ ادبیات افغانستان نوشتهٔ میر غلام محمد غبار طبع کابل " ۱۳۳۰-

۱۴- یادی از رفتگان تألیف خال محمد خسته " " " ۱۳۴۴-

۱۵- آریانا دائرة المعارف جلد سوم " " " ۱۳۳۵-

۱۶ - چراغ انجمن جزء اول تألیف عبدالحکیم رستاقی «ولواجی طبع پاکستان.

۱۷ - ارمغان میمنه به اهتمام و نگارندگی محمد ناصر کوهی طبع میمنه سنه ۱۳۲۸

۱۸ - بیان - نوت درسی استاد محمد یونس حیران در لیسهٔ نجات «امانی»

سنه ۱۳۵۰ -

۱۹ - سخن آرائی، ملکچر پوهنمل محمد سرور همایون در ششی لیسهٔ در سال ۱۳۵۲ -

۲۰ - لغات عامیانه، تألیف عبدالله افغان نویس طبع کابل سال ۱۳۳۷ -

۲۱ - مخمس سید محمد محسن کابلی «دست داشتهٔ نگارنده»

۲۲ - مجلهٔ ښوونکی طبع کابل مربوط وزارت معارف سال ۱۳۴۳ -

خط : غلام حیدر مدو

طرح پشتی : علی احمد سلحشور

اهدا : به مادری که روان پرور منست
خورشید من ستارهٔ روشنگر منست

« محمد اکبر عشیق کابلی »

۵ ثور ۱۳۵۶

حق چاپ محفوظ است .